



پژوهش‌های فلسفی

سال ۱۰ / شماره ۱۹ / پاییز و زمستان ۱۳۹۵

## افسانه ماهیت استدلال<sup>۱\*</sup>

سعید زیباکلام\*\*

دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه تهران

### چکیده

در این مقاله تلاش شده سؤالات ذیل مورد بحث و تأمل قرار گیرد:

۱. آیا استدلال‌های اقامه‌شده و اقامه‌نشده دارای ماهیتی جوهری و یا ذاتی فراتاریخی و جهانشمول هستند و بر سر آن هم اجماع تام و تمامی همواره وجود داشته و خواهد داشت؟
۲. چرا بسیاری از استدلال‌های تاریخ فلسفه که زمانی متقاعدکننده بودند قدرت خود را از دست داده‌اند؟
۳. هنگامی که ما می‌گوییم «من با این استدلال شما قانع (یا متقاعد) شدم» آیا مراد این است که استدلال شما — یعنی دلایلی که شما اقامه کرده‌اید — دارای ممیزاتی است که هر کس در هر عصری و با هر فرهنگی آنها را بشنود یا بخواند قانع (یا متقاعد) می‌شود؟
۴. آیا ما باید از قانع‌کنندگی (یا ترغیب‌کنندگی) استدلال‌ها و میزان آن پرسش کنیم؟
۵. چرا در طول تاریخ طولانی نظریه‌سازی‌ها و اخذ مواضع فلسفی، و در طول تاریخ نه چندان طولانی علوم اجتماعی، هیچ موضوعی را نمی‌توان یافت که برای آن استدلال(هایی) شده باشد و آن استدلال(ها) تمام مخاطبان خود را قانع و یا حتی ترغیب کرده باشد؟
۶. چرا تقریباً به تعداد فیلسوفانی که دربارهٔ مثال استدلال تأمل و نظریه‌سازی کرده‌اند با مثال‌های متنوع و متفاوت از استدلال مواجه می‌شویم؟
۷. آیا استدلال‌ها برای نیل به مهم‌ترین و جالب‌ترین معرفت‌ها ضروری‌اند؟

**واژگان کلیدی:** ماهیت استدلال، قانع‌کنندگی (ترغیب‌کنندگی)، نظریه‌سازی درباره استدلال، قانع‌شدگی، ممیزات تمام عیار استدلال.

\* تاریخ وصول: ۹۵/۰۳/۱۴      تأیید نهایی: ۹۵/۰۵/۳۰

\*\* E-mail: s.zibakalam@gmail.com

موضوع محوری این مقاله استدلال است، موضوعی که در حوزه فلسفه‌شناسی قرار می‌گیرد. می‌خواهیم بررسی کنیم که اولاً، آیا می‌توانیم برای استدلالها ماهیتی جهانشمول و فراتاریخی قائل شویم. ثانیاً، چه معضلاتی بر سر راه ارائه ممیزات ماهیت یا مثال استدلال وجود دارد. ثالثاً، چنانچه استدلالی یا دقیقتر، سخنی، دارای ممیزات ماهیت فرضی استدلال باشد آن استدلال همه مخاطبان خود را ترغیب یا قانع میکند. رابعاً، آیا اساساً می‌توانیم از ترغیب‌کنندگی استدلالها سخن بگوییم و میزان ثابتی برای هر استدلالی قائل شویم. اینها برخی از سوالات محوری‌تری است که سعی شده با رویکردی تحلیلی به آنها پاسخ بدهیم.

**دنیل گاربر<sup>۲</sup>:** «ما نمی‌توانیم فراموش کنیم که در زمان‌هایی در گذشته، اجماع عامی وجود داشت که خدا وجود دارد، و، شاید، اجماع عامی (اگرچه نه جهانشمول) که برخی از استدلالها، از قبیل استدلال علت اولی، درست هستند. سؤال واقعاً این است: چرا استدلال‌هایی که زمانی متقاعدکننده بودند قدرت خود را از دست داده‌اند، چیزی که برای بسیاری از استدلالها در تاریخ فلسفه صادق است.» (گاربر، ۲۰۱۴: ص ۳).

**گاربر** مشاهده درستی کرده و سؤال درستی هم مطرح کرده است. او سپس پاسخی به این سؤال می‌دهد که حاوی تبیین وی از آن اقبال و آن ادبار است: «من فکر می‌کنم که فقدان عاطفه بیش از هر چیز نشانگر تغییر فرهنگی‌ای است که ایمان و دین را برای زندگی‌مان کم‌اهمیت‌تر کرده است، دست‌کم از **نهیض روشنفکری** به بعد.» (همانجا). روشن است که تبیین **گاربر** از افول قدرت استدلال‌های له وجود خدا، تبیینی فرهنگی-تاریخی است. من با این سنخ تبیین بسیار موافقم. لیکن می‌خواهم برای همین پدیدار تغییر فرهنگی، تبیینی **مبنایی‌تر** ارائه کنم. شاید نیاز به تذکر باشد که می‌توان تبیین **گاربر** را در همان‌جا پذیرفت و به همان موقف — پدیدار تغییر فرهنگی که ایمان و دین را کم‌اهمیت کرده — بسنده کرد، و هم نیز می‌توان همان پدیدار را به نوبه خود مورد تحلیل و تبیین قرارداد و به پدیدارها و عوامل بنیانی‌تر تحویل کرد. امیدوارم روشن باشد که هیچ نقطه پایانی طبیعی یا معلومی — معلوم برای همگان — وجود ندارد که به طور **خودکار** هرگاه تبیین‌ها به آن نقطه برسند همگان همان‌جا توقف کنند و سیر تبیینی خود را فرجام‌یافته ببینند.<sup>۳</sup>

هنگامی که ما می‌گوییم: «من با این استدلال شما قانع یا متقاعد شدم» و یا «من با این استدلال شما ترغیب شدم»، آیا مراد این است که استدلال شما — یعنی دلیلی که شما اقامه

کرده‌اید — دارای ممیزاتی است که هر کس آنها را بشنود یا بخواند قانع(متقاعد) یا ترغیب می‌شود؟ به عبارتی دیگر، آیا ما باید از قانع(متقاعد)کنندگی یا ترغیب‌کنندگی استدلال‌ها و میزان آن پرسش کنیم؟ در این صورت، آیا تاکنون در مناقشات فلسفی و یا مباحثات و مناظرات در خانواده علوم اجتماعی مشاهده کرده‌ایم که استدلالی توانسته باشد اولاً، همه مباحثین و مناظرین موضوع مناقشه را قانع(متقاعد) یا ترغیب کرده‌باشد؟ و ثانیاً، به یک میزان قانع و ترغیب کرده باشد؟

گمان می‌کنم پاسخ منفی به هر دو سؤال برای همگان روشن باشد. آنچه اما مهم است مورد تأمل قرارگیرد این است که چرا؟ چرا در طول تاریخ طولانی نظریه‌سازی‌ها و اخذ مواضع فلسفی، و در طول تاریخ نه چندان طولانی علوم اجتماعی، هیچ موضوعی را نمی‌توان یافت که برای آن استدلال یا استدلال‌هایی شده باشد و آن استدلال(ها) تمام مخاطبان خود را قانع و یا حتی ترغیب کرده‌باشد؟ نه تنها از اقناع و ترغیب‌شدگی فراگیر هیچ سراغی در هیچ موضوع و موضعی نمی‌توان یافت که قابل تأمل‌تر، اگر کاوش تاریخی خود را قدری صبورانه‌تر صورت بخشیم به نحو شگفت‌انگیزی درمی‌یابیم که کمتر استدلال معین و خاصی را می‌توان در دو خانواده بزرگ فلسفه و علوم اجتماعی — شامل جامعه‌شناسی، اقتصاد، و علوم سیاسی — یافت که با تعدادی — کم و بعضاً زیاد — از انواع استدلال‌های مخالف و معارض — یا به طور خلاصه، ضداستدلال — مواجه نشده باشد.

یک پاسخ ممکن، و شاید هم مطرح‌شده، این است: برای اینکه آن استدلال(های) ناکام، همه ممیزات تمام‌عیار استدلالی که بتواند همه مباحثین و مناظرین را قانع و یا ترغیب‌کند نداشته است. روشن است که این سخن می‌تواند به برداشتی همانگویانه تن بدهد. یعنی، اگر در پاسخ این سؤال: کدام استدلال واجد همه ممیزات تمام‌عیار استدلال است، گفته شود استدلالی که بتواند همه مباحثین و مناظرین را قانع یا ترغیب‌کند. و اگر در پاسخ این سؤال: کدام استدلال می‌تواند همه مباحثین و مناظرین را قانع یا ترغیب‌کند، گفته شود استدلالی که واجد تمام ممیزات تمام‌عیار استدلال باشد، واضح است که درباره چپستی استدلال و میزان اقناع‌کنندگی یا ترغیب‌کنندگی آن هیچ سخنی نگفته‌ایم.

با این وصف، اگر بخواهیم پاسخ ممکن بالا را از برداشت همانگویانه نجات بدهیم باید چه کنیم؟ یک پاسخ ممکن، و شاید هم مطرح‌شده، این است که مبادرت به تعیین ممیزات تمام‌عیار

آن استدلالی کنیم که بتواند همه را قانع و یا ترغیب کند. روشن است که در اینجا در واقع در جستجوی مثال استدلال افتاده‌ایم و حال آنکه متأسفانه کماکان در غار معروف افلاطون گرفتار و دربند هستیم. و دربند-غار بودن هم یعنی «هر که از ظن خود شد 'حکیم' مثل شناس». و «هر که از ظن خود شد 'حکیم' مثل شناس» هم یعنی همین اقیانوس مواج بی‌قرار بی‌کران بلاضابطه فرجام‌ناپذیر ظنیات و حدسیات پایان‌ناپذیر بی‌سامان و زوال‌پذیر قشون 'حکیمان'. و ظنون 'حکیمان' هم یعنی همان افکار و انظار و نظریه‌های فلسفی‌ای که در تحلیل نهایی مولود و محصول تعلقات و تمنیات تو بر تو و ذوسطوح 'حکیمانی' است که حکمت را می‌خواهند با تعقل و استدلال‌های خود بسازند و یا، اگر قدری تواضع بخرج دهند، می‌خواهند خود با تعقل و استدلال‌های خود بیابند. و این، به نوبه خود، یعنی تقریباً به تعداد فیلسوفانی که درباره مثال استدلال به تأمل و نظریه‌سازی نشسته‌اند با مثال‌های استدلال مواجه می‌شویم. مثال‌هایی که در خوش‌بینانه‌ترین حالت تنها از شباهت خانوادگی ویتگنشتاینی برخوردار هستند. و این تازه آغاز ماجراست! زیرا هر یک از مثال‌های استدلال با فوجی از انواع ضداستدلال‌های سایر 'حکیمان' مثل شناس مواجه می‌شوند. حاصلجمع یا فرجام نهایی این نظریه‌ورزی‌ها و استدلال‌ها و ضداستدلال‌ها درباره مثال استدلال، می‌شود بخشی از همان اقیانوس مواج بی‌قرار فرجام‌ناپذیر مواضع و انظار متعدد متغایر متعارض درباره هر موضوعی. یعنی، همین وضع موجود فلسفه! اگر قدری سر خود را از لاک آرام‌بخش خود و ساخته‌های قبیله خود بیرون ببریم و موضوعی را، چه در گذشته فلسفه و چه در حال آن، چند صباحی مورد پژوهش جدی قراردهیم به تدریج خواهیم دید که این کاخ‌های مولود تعقل و استدلال چه شباهت‌های شگفت‌انگیزی با خانه‌های ماسه‌ای کودکان بر لب ساحل‌ها دارند، کاخ/خانه‌هایی که با یکی دو موج پر قدرت زندگی/دریا اثر قابل توجهی از آن‌ها باقی نمی‌ماند.

البته یک امکان دیگر هم وجود دارد و آن اینکه 'حکیم' ما موضع خود درباره مثال استدلال را — همان مثال تمام‌عیار به‌طور آفاقی معتبر فراتاریخی جهانشمول — معتبر و درست اعلام کند و از آن دیگران را نامعتبر و دچار ظنون حاصل از آن غار جفاکار ساتر حقایق. و البته برای اعتبار موضع خود و بی‌اعتباری یا کذب یا نامقبولیت یا خلاف‌شهودی بودن یا ناعقلانیت مواضع دیگران هم استدلال کند، آری استدلال! اما این شیوه کار و این نوع موضعگیری دارای دو معضله جدید است. نخست اینکه باب این منهاج بر روی سایر 'حکیمان' حکمت‌ساز هم باز

است. و نه تنها باز است که سایر حکمت‌سازان هم دقیقاً مبادرت به همین شیوه کار کرده‌اند. آیا روشن نیست که مفتوح‌بودن این باب بر روی سایر 'حکما' چه تبعاتی دارد؟ ثانیاً، اینک که 'حکیم' ما ممیزات تمام‌عیار و تام آن استدلالی را تعیین کرده که بتواند همه را قانع یا ترغیب‌کند، از خود سؤال کنیم: آیا الگوی تمام‌عیار و تام استدلال معتبر وی توانسته پس از اعلام، همه را قانع یا ترغیب‌کند؟ روشن است که این سؤال، متفاوت از سؤال فلسفه‌شناسانه‌ای است که در بحث مثال‌های استدلال رقیب در بالا بدان پرداختیم — «چرا در طول تاریخ طولانی نظریه‌سازی‌ها و اخذ مواضع فلسفی، و در طول تاریخ نه چندان طولانی علوم اجتماعی، هیچ موضوعی را نمی‌توان یافت که برای آن استدلال یا استدلال‌هایی شده باشد و آن استدلال(ها) تمام مخاطبان خود را قانع یا ترغیب کرده باشد؟»

به گمان من این امکان وجود دارد که کسی اعتراض کند که چرا تعیین ممیزات تمام‌عیار و تام استدلال مشروط شده به اینکه «بتواند همه را قانع و یا ترغیب کند»؟ به نظرم اعتراض قابل توجهی است فلذا بر آن می‌شویم که این شرط را وانهیم از آن روی که شاید گره از معضله ما بگشاید. اما پیش از هر سخنی خوبست بیفزاییم که وضع این شرط نه برای دشوارتر کردن وضعیت دشواری است که در هر حال با آن مواجهیم، بلکه آن را بدان جهت وضع کردیم که معیار و میزانی برای ارزیابی کامیابی در عالم واقع مباحثات و مناظرات میان فیلسوفان باشد و از پروازهای استعلائی متخیلانه بی‌هیچ مانع و مقاومتی در آسمان آراء و اندیشه‌ها جلوگیری کند. اما اینک که بر آن شده‌ایم تا آن را طردکنیم از خود سؤال کنیم چه تفاوتی در بحث فوق درباره رقابت 'حکیمان' مثل‌شناس بر سر مثال استدلال به‌وجود می‌آید؟ روشن نیست که وضعیت بغرنج و مناقشه‌خیز ما بر سر ممیزات تمام‌عیار مثال استدلال کماکان بقوت خود باقی می‌ماند؟

برخی از افلاطون‌شناسان معاصر برآنند که بخش طویل در دفترهای پنجم تا هفتم کتاب **جمهوری افلاطون** در باب معرفت و فیلسوف بی‌تردید «مشهورترین» عبارت در آثار افلاطون است. افلاطون پژوهان در مورد کفایت‌مندی یا بی‌کفایتی استدلال مندرج در آن عبارت هنوز به هیچ اجماعی نرسیده‌اند. **جولیا آنس** به صراحت و تأکید قائلست که «محققان این استدلال را به درازا مورد بحث قرار داده‌اند، لیکن منصفانه است بگوییم که هنوز هیچ اجماع عموماً توافق‌شده‌ای وجود ندارد که آیا استدلال افلاطون بواقع بی‌کفایت است، و اگر چنین است،

چگونه چنین است.» (انس، ۱۹۸۶: ص ۹). چنانچه گزارش انس را نمونه‌ای از بیشمار موارد دیگر لحاظ کنیم آیا جز بر این دلالت دارد که افلاطون پژوهان هیچ میزانی برای ارزیابی استدلال مورد مناقشه در اثر فوق‌الذکر افلاطون در اختیار ندارند؟ و میزانی در اختیار نداشتن، دلالتی جز این دارد که آن‌ها بر سر ممیزات تام و تمام‌عیار استدلال — همان ماهیت استدلال — توافق ندارند؟

تحلیل خود را با این سؤال آغاز کردیم: «هنگامی که ما می‌گوییم: «من با این استدلال شما قانع یا متقاعد شدم» ...، آیا مراد این است که استدلال شما — یعنی دلایلی که شما اقامه کرده‌اید — دارای ممیزاتی است که هر کس آنها را بشنود یا بخواند قانع (متقاعد) یا ترغیب می‌شود؟ به عبارتی دیگر، آیا ما باید از قانع (متقاعد) **کنندگی** یا ترغیب **کنندگی** استدلال‌ها و میزان آن پرسش کنیم؟». سپس، این سؤال مهم‌تر را مورد تأمل قرار دادیم که: چرا هیچ موضوعی را نمی‌توان در فلسفه و علوم اجتماعی یافت که برای آن استدلال (هایی) شده باشد و آن استدلال (ها) تمام مخاطبان خود را قانع یا ترغیب کرده‌باشد؟ تأمل ما نشان داد که هر نوع تلاش فلسفه‌شناختی جهت تعیین مثال یا نمونه‌ی عالی استدلال، خواه مشروط به توان قانع‌کنندگی یا ترغیب‌کنندگی فراگیر شود یا نه، با معضلات متعددی مواجه می‌شود. اینک:

۱. آیا به‌نظر نمی‌رسد که طرح سؤال از قانع (متقاعد) **کنندگی** یا ترغیب **کنندگی** استدلال‌ها، به منزله‌ی قابلیت‌ها و ممیزاتی **جهانشمول و آفاقی** و **مفهوم‌سازی‌پذیر**، بی‌فایده و محتوم به شکست بوده‌است؟

۲. آیا، در نتیجه، به‌نظر نمی‌رسد که اساساً بحث و کاوش مفهوم‌سازانه درباره‌ی مقوله‌ی استدلال، به منزله‌ی مفهومی **جهانشمول و آفاقی**، نه فقط بی‌فایده که بنیاناً نابجا بوده و از ابتدا غلط تصور شده‌است؟

۳. آیا به‌نظر نمی‌رسد که، به عوض پرسش از قابلیت یا فاعلیت‌های **جهانشمول و آفاقی** استدلال‌ها، باید از چگونگی و میزان قانع (متقاعد) **شدگی** یا ترغیب **شدگی** انسان‌ها پرسش کرد؟

۴. اما، آیا با کمترین تأمل آشکار نمی‌شود که با توجه به گستردگی، پیچیدگی، و تنوع بی‌کران انسان‌ها، تعیین **چگونگی و میزان** قانع (متقاعد)‌شدگی یا ترغیب‌شدگی انسان‌ها امری بی‌نهایت دشوار، عملاً تعمیم‌ناپذیر، و نهایتاً بی‌ثمر خواهد بود؟

۵. آیا با توجه به مراتب فوق به‌نظر نمی‌رسد که به عوض مفهوم‌سازی‌های جهانشمول و آفاقی دربارهٔ استدلال، ثمربخش‌تر است که انسان‌ها با هم تعامل کنند — همان کاری که همهٔ صنوف مردم همهٔ فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، **من جمله فیلسوفان**، بی‌توجه به توصیه‌ها و تحکّم‌ها و پروازهای استعلایی-جهانشمول‌سازانهٔ فیلسوفان همواره بدان پرداخته‌اند — تعاملی فراگیر و ذوابعاد، و البته شامل گفتگو، و البته هر فرد به نحو اجتناب‌ناپذیری موافق موازین و هنجارهای فرهنگی-اجتماعی و حالات قلبی خویش؟

**کیث دورژ**، فیلسوف معاصر آمریکایی اخیراً در گفتگویی با **گری گاتینگ** به صراحت می‌گوید «من فکر می‌کنم شما می‌توانید به **درستی** ادعا کنید که چیزی وجود ندارد حتی اگر استدلال خوبی برای دعوی خود نداشته باشید.» (۲۰۱۴: ص ۱؛ تأکید اضافه شده). و سپس از این موضع بسیار فراتر رفته وجود استدلال را برای نیل به مهم‌ترین و جالب‌ترین معرفت‌ها غیرضروری اعلام می‌کند: «در واقع من فکر می‌کنم برخی از مهم‌ترین و جالب‌ترین معرفت‌های ما از طریق چیزی مانند استدلال حاصل نمی‌شود بلکه از رد کردن چیزهایی حاصل می‌شود که برایمان شگفت‌انگیز و غریب **رخ می‌نمایند**» (همانجا؛ تأکید اضافه شده). رخ نمودن! ملاحظه می‌شود که **رخ نمودن** یا نمودارشدن در برخی از موارد حصول معرفت، جانشین استدلال می‌شود. و این، یعنی:

الف) تعامل میان انسان‌ها را در چارچوب **گفتگوی قاعده‌مند استدلالی اقناعی و ترغیبی** یا برد و باختی محصور نکنیم.

ب) در سطحی فرودین‌تر، تعامل میان انسان‌ها را در چارچوب **گفتگوی قاعده‌مند محصور** نکنیم.

ج) و باز هم بنیانی‌تر، تعامل میان انسان‌ها را در چارچوب **گفتگو** محصور نکنیم. انسان‌ها آن‌چنان موجودات پیچیده، ذوابعاد، گریزپا، غنی، تعریف‌و-تحدیدشکن، و کثیرالاهدافی هستند که نمی‌توان برای تعامل آن‌ها حد و حصری، و قواعدی لازم‌الاتباع تقنین و الزام کرد. کافی

است قدری به آنها با دقت بیشتری بنگریم! در این سخن تأمل کنید تا عوامل یا علل مؤثر در اخذ و پذیرش رأی و موضعی را دریابید و سپس سعی کنید آن عوامل و علل را مضبوط و قاعده‌مند کنید بطوری که بتواند، نه برای تمام ابناء آدم علیه‌السلام در طول تاریخ، و نه حتی برای جامعه دوره‌ای خاص از تطور خود، که فقط برای همان فرد مورد نظر قابل بهره‌برداری در **آینده** بشود: «اگر شما کاملاً محتمل ببابید که خدا وجود ندارد، من فکر می‌کنم کاملاً امکان دارد آنچه فکر می‌کنید قابل قبول باشد. اما این بدان معنا نیست که کسی که فکر می‌کند خدا وجود دارد نمی‌تواند به همان ترتیب قابل قبول باشد در داشتن آن موضع.» (دورژ، ۲۰۱۴: ص ۲). آیا ملاحظه می‌شود که **استدلال** چه نقش و مدخلیتی در موضعگیری فرد اول و دوم دارد؟ آیا علل و عوامل مؤثر دیگر قابل دستیابی و شناسایی است؟ آیا جایی برای ضابطه‌سازی‌ها و تحکیم‌های هنجاری فلسفی در اینجا وجود دارد؟

و سخن آخر اینکه، امکان دارد به نظر برخی چنین آید: مگر خود این بحث‌هایی که در این نوشتار آمده استدلال نیست؟ و اگرچه نویسنده آن‌ها از واژه استدلال استفاده نکرده لیکن در عمل خود مبادرت به استدلال کرده، برای برخی نظرات یا مواضع اقامه دلیل کرده و علیه برخی دیگر نیز دلایلی ارائه کرده‌است.

به نظر من، چنین اعتراض یا انتقادی کاملاً مسموع و شاید حتی، با تلقی‌ای از استدلال، مقبول هم باشد. اما پیش از هر چیز باید تکلیف چپستی مفهوم استدلال یا همان ماهیت استدلال را روشن کرد، کاری که من در این مقاله سعی کرده‌ام نشان بدهم که شدنی نیست زیرا **ماهیت** استدلال افسانه‌ای بیش نیست. و این یعنی، استدلال ماهیتی فراتاریخی و جهانشمول یا آفاقی ندارد. و این یعنی، در سطح فلسفه‌شناسی، چنانچه برای استدلال ماهیتی تصور یا فرض شود چنین نخواهد بود که اولاً، درستی یا صدق آن ماهیت برای **همه** مخاطبان طول تاریخ و عرض جوامع به نحو فراگیری دیده و فهمیده شود و ثانیاً، برای **همه** آن مخاطبان به یک میزان اقناع‌کننده یا ترغیب‌کننده باشد. و در سطح فلسفه، یعنی چنانچه استدلالی مطابق آن ماهیت تولد یا تولید شود چنین نخواهد بود که اولاً، درستی یا صدق آن برای **همه** مخاطبان گذشته و حال به نحو فراگیری دیده و فهم شود و ثانیاً، برای **همه** مخاطبان به یک میزان اقناع‌کننده یا ترغیب‌کننده باشد.



با این اوصاف، و بدون اینکه خود و منتقد فرضی‌ام را گرفتار تکرار بحث‌های فوق کنم، و بدون اینکه تلاش کنم اجزاء تلقی منتقد فرضی‌ام از استدلال و اقامه دلیل را ترسیم‌نمایم باید تصریح کنم: صرف‌نظر از اقناع/ترغیب‌کننده‌بودن یا نبودن، اینکه فردی این بحث و تحلیل را استدلالی بداند و یا فردی هم پیدا شود که آن را استدلالی نداند — که کاملاً امکان‌پذیر است — هیچ تفاوتی نمی‌کند. من فقط به منتقد فرضی اولی‌ام — همان که این بحث و تحلیل را استدلالی می‌داند لیکن به برخی یا همه استدلالات انتقاد دارد و النهایه مجموعه آن را غیرمقنع می‌یابد — گوشزد می‌کنم که به منتقد فرضی دوم توجه‌کند که این بحث و تحلیل را ابداً استدلالی یا حاوی استدلال نمی‌داند. و به منتقد فرضی دوم — همان که این بحث و تحلیل را غیراستدلالی می‌داند و نتیجتاً مجموعه آن را غیرمقنع می‌یابد — موضع منتقد فرضی اول را گوشزد می‌کنم. مهم این است که که فهم و دیده‌شود که استدلال دارای ماهیت، جوهر، یا ذاتی فراتاریخی و جهانشمول نیست که بر سر آن همگان اجماع تام و تمامی داشته باشند و استدلالی‌دانستن یا ندانستن این بحث هم خود شاهدهی است برای افسانه‌ای‌بودن ماهیت استدلال.

اما عاقبت‌الامر، من خود بر چه موضعم؟ اولاً، باور ندارم که آنچه در این نوشته آمده مطالبی را **اثبات** کرده<sup>۴</sup> و، در نتیجه، امکان دارد همه یا برخی از خوانندگان را اقناع و یا اسکات کند. اضافه‌کنم که بنیاناً بر این باور نیستم که **اثبات** مطلبی به مدد استدلال<sup>۵</sup> همه و یا حتی برخی از مخاطبان خود را اقناع یا ترغیب می‌کند! ابداً! ثانیاً، باور ندارم که **همه** مخاطبان این نوشته قانع(متقاعد) یا ترغیب می‌شوند، بلکه با توجه به سیطره فرهنگ به شدت یونانی-مدرنیستی هر دو گروه از عالمان معاصر حوزوی و دانشگاهی، بسیار بعید است بیش از انگشت‌شماری قانع یا ترغیب شوند. ثالثاً، به‌نظرم چندان و بلکه ابداً مهم نیست که این نوشته را برخی یا کثیری استدلالی و برخی یا کثیری کاملاً غیراستدلالی بدانند و بنامند. و از این تکان‌دهنده‌تر و البته قابل‌انتظارتر، رابعاً، چندان و بلکه ابداً مهم نیست که بنده خود این نوشتار را استدلالی می‌دانم یا غیراستدلالی. این که استدلالی بدانند(یا بدانم) یا غیراستدلالی، به **خودی خود** نه مهم و نه تعیین‌کننده است.

## نتیجه‌گیری

امیدوارم نشان داده باشم که طرح سوال از قانع (متقاعد)‌کنندگی استدلالها بمنزله قابلیت‌ها و ممیزاتی جهانشمول، آفاقی و مفهوم‌سازی‌پذیر بی‌فایده و محتوم بشکست است. فراتر از این، به نظر میرسد اساساً کاوش مفهوم‌سازانه درباره مقوله استدلال، بمنزله مفهومی جهانشمول و آفاقی، نه فقط بی‌فایده که بنیانا نابجاست. همچنین تلاش کردم نشان دهم که به عوض میزان قانع‌کنندگی یا ترغیب‌کنندگی، باید از میزان قانع‌شدگی یا ترغیب‌شدگی انسانها بحث شود. امیدوارم همچنین روشن شده باشد که تعیین **چگونگی و میزان** قانع(متقاعد)شدگی یا ترغیب‌شدگی انسانها امری بی‌نهایت دشوار، عملاً تعمیم‌ناپذیر، و نهایتاً بی‌ثمر است.

## پی‌نوشت‌ها

۱. صورت اولیه‌ای از این تأمل پیش‌تر در کارگاه آموزشی استادان فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه امام صادق(ع)، پردیس خاوران، در دیماه ۱۳۹۱ ارائه گردیده است. وظیفه می‌دانم از برگزارکنندگان کارگاه و نیز شرکت‌کنندگان در بحث و نقدها تشکر کنم.

۲. دنیل گاربر، استاد فلسفه دانشگاه پرینستون است و تخصصش در حوزه فلسفه و علم در دوره گالیله و نیوتن است.

۳. برای تشریح همین نکته اما درباره توجیه، ر.ک. به: تامل شماره ۵، کتاب *عقل و استدلال و عقلانیت*، از همین قلم، تهران: نشر اسم، ۱۳۹۵.

۴. در اینجا فرض کرده‌ام که «اثبات» معنا و مفهوم مشخص و محصل واحدی برای همگان دارد! و همگان هم آن معنا و مفهوم مشخص واحد را هم می‌دانند و هم نتیجتاً بر سر آن اجماع دارند!!

## منابع

- Annas, J. (1986), "Plato, Republic V-VII", G. Vesey (ed.) *Philosophers Ancient and Modern*, Cambridge, Cambridge University Press.
- DeRose, K. (2014), "Why Take a Stance on God?" in interview with Garry Gutting, *The Stone*, Sept. 18, 2014.
- Garber, D. (2014), "Can Wanting to Believe Make Us Believers?" in interview with Garry Gutting, *The Stone*, Oct. 5, 2014.